

جلسه چهارم شرح فرازهایی از دعای ابو حمزه ثمالی

آیت الله علی رضایی تهرانی

شهر سرخس

۱۳۸۵/۰۷/۲۴ هجری شمسی

۱۴۲۷/۰۹/۲۲ هجری قمری

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ»
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرُ مُوَفِّيٍّ وَمُعِينٍ.
«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ وَلَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي
وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي.»

یکی از دستورات شرعی و دینی ما برای استعجاب دعا، یعنی اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) گفتند که اگر خواستید وقتی دعا می کنید دعایتان مستجاب باشد، یکی از کارهایی که انجام بدهید این باشد که وقتی خواستید دعا کنید، ابتدا خدا را حمد و سپاس بگویید.

در مردم هم همین طور است. ما می خواهیم برویم از کسی قرضی بگیریم، وامی بگیریم، تقاضایی داریم، می رویم می گوییم سلام علیکم، احوال شما، آقا هر کس در خانه شما آمد، ناامید برنگشت، چقدر شما انسان کریمی هستید. اول یک مقدار توصیف و مدح، حالا یا دروغ یا راست، بعد می گوییم حالا ما یک میلیون تومان وام می خواهیم، اگر لطف بفرمایید.

در مورد خدای متعال هم به ما یاد دادند که ابتدا خدای متعال را حمد و ثنا کنید، با این حمد و ثنایی که می کنید دیگر جود و بخشش الهی را به قلبان در آورید، دیگر جود و بخشش که به قلبان در آمد، حالا بگو خدا یا بده.

لذا در دعاها شما می بینید، معمولاً دعاها با حمد و سپاس شروع می شود. دعای افتتاح همینطور بود، مناجات شعبانیه همینطور است، معمولاً با حمد و سپاس شروع می شود، این جا هم امام سجاد (علیه السلام) از اول شروع

کرده است و از همین وادی وارد شده است، آن هم با این مضامین: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَدْعُو غَيْرَهُ.»

حمد و سپاس ویژه پروردگاری است که من غیر او را نمی خوانم، چرا؟

که اگر بر فرض محال دیگری را می خواندم، «لَوْ دَعَوْتُ غَيْرَهُ لَمْ يَسْتَجِبْ لِي دُعَائِي»، دعای من را پاسخ نمی داد، چطور؟

مگر انسان غیر خدا را بخواند، پاسخ نمی گیرد؟

جواب این است که نه، سر آن نیز این است که در حقیقت هر موجودی غیر خدا، هر چه که بدهد، به اذن پروردگار می دهد، اذن تکوینی خدای متعال، تا خدا اجازه ندهد، هیچ کس به کس دیگری چیزی نمی بخشد، نمی دهد و لذا اگر انسان غیر خدا را بخواند و غیر خدا را بخواهد مستقل در نظر بگیرد، هرگز حاجتش برآورده نمی شود.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَا أَرْجُو غَيْرَهُ.» حمد و سپاس ویژه پروردگاری است که من به غیر او امید ندارم.

«وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي»، اگر به غیر او امید داشتم، او امید من را ناامید می کرد. به همان بیان که انسان هر چه بگیرد، از هر کس بگیرد، به هر دستی که رو کند، در حقیقت با اذن پروردگار می گیرد که اگر اذن حضرت حق نباشد، هرگز اعطاء و بخششی نیست. به هر کس امید ببندد، اگر اذن پروردگار باشد، این امید پاسخ داده می شود، وگرنه امید ناامید می شود.

«وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَأَخْلَفَ رَجَائِي»، در روایت قدسی داریم، خیلی این حدیث قدسی حدیث تکان دهنده ای است

که خدای متعال فرمود: «لَا قَطْعَنَّ أَمَلَكِلْ مُؤْمِلٍ غَيْرِي.»

«لَا قَطْعَنَّ»، به قول ما طلبه ها سه چهار تا تأکید دارد، ل در آن، فعل مضارع که دال بر نوعی استمرار است، ن

تأکید ثقیله، حتماً، بی شک، بدون هیچگونه تردید، من قطع می‌کنم آرزوی هر آرزومندی را که غیر از من را آرزو داشته باشد. هر کس از غیر من آرزویی داشته باشد، من می‌برم، قطع می‌کنم، «لَا قَطْعَنَّ أَمَلٌ كُلُّ مُؤْمِلٍ غَيْرِي».

می‌گوید حمد و سپاس ویژه پروردگاری است که خصوصیتش این است، من غیر او را دل نمی‌بندم، امید نمی‌بندم که اگر به غیر از او دل می‌بستم، امید من را ناامید می‌کرد.

«وَلَوْ رَجَوْتُ غَيْرَهُ لَا خَلْفَ رَجَائِي».

انسان خوب است به خدای متعال رجاء داشته باشد، رجاء یعنی امید، یک درجه از رجاء بالاتر امل است، امل یعنی آرزو، یک درجه از امل پایین‌تر اُمْنیه است، اُمْنیه یعنی آرزوی خام، یک درجه از اُمْنیه پایین‌تر حمق است، حمق یعنی آرزوی بیخود، آرزوی احمقانه.

مرحوم ملکی تبریزی در رساله المراقبات یا اسرار الصلوة، یادم نیست، مثال می‌زند. یک موقع من زمینی در جایی خوب می‌گیرم، آب و هوای خوب، دارای آب کافی، شخم می‌زنم، بذری عالی انتخاب می‌کنم، بذر را می‌پاشم، سر وقت به اندازه کافی آبیاری می‌کنم، علف‌های هرز را وجین می‌کنم، جمع می‌کنم. موقع محصول، بالای محصول می‌خوابم، می‌ایستم، کنترل می‌کنم، همه این کارها را می‌کنم و آرزو دارم که محصول نتیجه بدهد، این را آرزو می‌گویند.

یک موقع من بخشی از این کارها را انجام می‌دهم، بخشی از آن به دست من نیست. مثلاً زمین من زمین دیم است، به این اعتبار که حالا بارانی بیارد، منطقه هم منطقه باران‌خیزی نیست، گاهی باران می‌بارد، این را امل می‌گوییم. یک موقع از این هم پایین‌تر، اکثر شرایط آماده نیست ولی من امید دارم شرایط دست به دست هم بدهد و من یک محصول خوبی برداشت کنم، این را اُمْنیه می‌گوییم. یک موقع هم هست، در یک زمین شوره‌زار رفتم، یک بذر بد کاشتم، بدون رسیدگی می‌خواهم بهترین محصول را داشته باشم، این را حمق می‌گویند، کار نابخردانه. در روایت و دعاها ما این سه تا آمده است:

۱. اُمْنیه

۲. امل

۳. رجاء

بالاترینش رجاء است، رجاء یعنی انسان تمام تلاشش را بکند و امید داشته باشد، با توکل زانوی اشتر ببند. تأکید روایات هم این است که انسان به مقام رجاء برسد، اگر نشد آن وقت امل، اگر نشد آن وقت اُمْنیه. کسی شب تا صبح بخواهد، صبح تا شب ول بگردد، عمری را اینطور سر کند، بعد هم بخواهد از اولیاء الله باشد، این احمقانه کار کردن است. کسی که تلاش می‌کند، شب‌ها بلند می‌شود و چند رکعت نماز شب می‌خواند، بین الطلوعین بیدار است، قرآنش و ذکرش را می‌خواند، مناجاتش را می‌خواند؛ این رجاء می‌شود. به تعبیر زیبای حافظ:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند آن‌قدر ای دل که توانی بکوش

کمال در مقابل هیچ عملی قرار نمی‌گیرد، آن قدر بالا است که در مقابل عمل نیست. بهشت پروردگار در مقابل عمل است: «هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ».

اما کمال از اولیاء شدن، مقام ولایت و توحید یافتن، این در مقابل عمل نیست، این صرف هبه پروردگار است، بخشش الهی است و لذا گفت:

گرچه وصالش نه به کوشش دهند، اما تو ادب داشته باش، آن‌قدر ای دل که توانی بکوش.

زحمت بکش تا پیش بروی. داشتیم دیشب وعده کردیم که آن مکاشفه مرحوم بیات را عرض بکنیم، حالا به مناسبت بحث که پیش آمد عرض می‌کنیم. ایشان فرمودند که من در آن پستوی مسجد جامع همدان رفتم، پشت در را هم انداختم، نشستم و مشغول ذکرم شدم. یک مقدار که از ذکرم گذشت، پرده از جلوی چشمم برداشته شد، این چنین دیدم، چطور دیدم؟

دیدم که یک کره مانند کره زمین است. این کره‌ای که در مقابل من است دو نیم‌کره دارد، نیم‌کره فوقانی و نیم‌کره تحتانی. هر کره‌ای دو تا قطب دارد، درست است؟

اگر یک توپ این‌جا داشتیم، خیلی خوب می‌توانستم توضیح بدهم. هر کره‌ای دو تا قطب دارد، قطب شمالی و

قطب جنوبی. ایشان می‌گفتند این کره را که به من نشان دادند، من دیدم از قطب شمالی این کره سوراخ شده است، قطب جنوبی این سوراخ درآمده است و از وسط این سوراخ به شکل استوانه‌ای شکل یک نوری رد شده است. پس یک کره که از مرکز قطب شمالش به قطب جنوب از وسط سوراخ شده است به صورت استوانه‌ای شکل و یک نور از آن رد شده است. دقیقاً مثل اینکه یک توپ بازی را ما برداریم و از وسطش یک لوله از بالا سوراخ کنیم، از زیر دریاید، یک لوله، منتها فرض کنید که این لوله نور باشد، این نور از دو طرف بیرون زده بود، خیلی هم نور چشمگیری بود، چشم را خیره می‌کرد و این کره دو تا نیم‌کره داشت. ایشان گفتند که دو تا فرشته زیر بغل من را گرفته بودند و من را کنار قطب جنوب آوردند، زیر زیر. این توپ را فرض کنید، از این پایین پایین شروع کردند من را آرام آرام بالا بردند. گفتند که این نیم‌کره پایین و تحتانی دیدنی بود. انواع کثافات، لجن‌ها، عفونت‌ها و میلیون‌ها انسان در این کثافت‌ها می‌لولیدند، معذب بودند، عذاب می‌کشیدند. در حدی که من متأثر شدم و ناراحت شدم و گفتم من را زود بالا ببرید.

گفتند که نه (نمی‌شود)، تو باید این‌ها را ببینی، به من گفتند که این حقیقت جهنم است. گفتند می‌دیدم در این لجن‌ها بعضی‌ها چهار دست و پا می‌خواهند بالا بروند، یک ذره بالا می‌روند، پایین می‌افتند، یک‌ذره می‌روند، باز پایین می‌افتند. من را از پایین این نیم‌کره شروع به سیر دادن کردند، آرام آرام بالا می‌آوردند، هر چه من به‌خاطر عفونت و کثافت و ... می‌گفتم که من را سریع‌تر سیر بدهید و بالا ببرید، می‌گفتند که نه، باید این‌ها را ببینی، این حقیقت جهنم است.

گفتند که من را بالا آوردند، بالا آوردند، بالا آوردند تا به این مرحله استواء رسیدیم، این خط میانی، نیم‌کره فوقانی شروع شد، نیم‌کره بالا، به این نیم‌کره بالا که رسیدیم، دیدم دیگر لجنی نیست، کثافتی نیست، خبری نیست؛ عالی است. در خط نیم‌کره فوقانی دیدم میلیون‌ها انسان ایستادند و همه دارند حرکت می‌کنند یا بعضی‌شان دارند به سمت بالا حرکت می‌کنند، دارند به سمت آن نور حرکت می‌کنند، آن استوانه‌ای که از بالا آمده است. ایشان گفتند به این خط که رسیدیم یک نفسی تازه کردیم که حالا از دیدن آن کثافات راحت شدیم، شروع کردند این نیم‌کره فوقانی را به ما نشان دادند؛ یواش یواش بالا آوردند. ایشان می‌گفتند که هر چه بالاتر می‌آمدیم، می‌دیدیم تعداد افرادی که دارند بالا می‌آیند کم می‌شود. روی آن خط خیلی‌ها بودند، مشغول بودند، یک تعدادی عزم سفر کرده بودند که بالا بیایند ولی یک مقدار که بالا آمدیم دیدیم کم شدند، خلوت شد. هر چه بالاتر می‌آمدیم، می‌دیدم خلوت‌تر است و ایشان می‌گفتند در این سیری که من را می‌بردند، دو چیز برای من جلب توجه کرد. یکی اینکه من می‌دیدم یک مقداری که بالا آمدیم، آن طرف یک تعداد نشستند و با یک شیخ و درویشی مشغول هستند، این طرف یک تعداد نشستند و یا یک شیخ و درویشی مشغول هستند، آن طرف‌تر نیز همینطور (بود) و این‌ها گمان می‌کنند در حال سیر هستند، با این که نشستند، ساکن هستند، متحرک نیستند؛ این یک مطلب.

مطلب دیگر این که برای من خیلی دیدنی بود، همینطور که من را بالا می‌بردند، می‌دیدم بعضی‌ها از بالا دارند واژگون می‌شوند و پایین برمی‌گردند. ایشان می‌گفتند این‌ها کسانی بودند که سفری، سیری و راهی رفته بودند ولی به استدراج کشیده شده بودند، استدراج یعنی سیر قهقرایی.

گفتند که من را بالا آوردند، همینطور که هر چه بالاتر می‌آمدیم، تعداد افراد کم می‌شد، کم می‌شد. در حدی که نزدیک آن قله که رسیدیم، نزدیک قطب که رسیدیم، آن‌قدر افراد کم بودند که من می‌دیدم به فاصله چند هزار کیلومتر یک نفر، دو نفر دارند می‌روند؛ باز به فاصله چند هزار کیلومتر آن طرف، یک نفر، دو نفر دارند حرکت می‌کنند و هکذا. آوردند، آوردند، یک مقدار که من بالاتر آمدم که دیگر نزدیک آن استوانه نور بودیم، هیچ‌کس نبود، خلاصه سیرکننده‌ای نبود. گفتند که من را تا نزدیک این استوانه نور آوردند، نزدیک این استوانه که آوردند، من دم این استوانه دیدم که دو نفر ایستادند، یک نفر را شناخته و نفر دیگر را شناختم. آن نفری را که شناختم مرحوم آقای انصاری بود، دیدم آقای انصاری کنار آن نور ایستاده است، آن نفری را که شناختم و بعداً شناختم، یک عربی بود که کلاه سبزی به سر داشت، بعدها چندین سال بعد، وقتی که ملاقاتش کردم شناختم و او را با مرحوم آقای حداد تطبیق کردم. گفتند به نور که رسیدیم، این فرشته‌هایی که من را بالا می‌بردند، به این استوانه نور که رسیدیم، این دو بزرگواری که دم این نور ایستاده بودند، زیر بغل‌های من را گرفتند و یا علی گفتند و من را داخل این استوانه نور پرت کردند. ایشان گفتند من وقتی داخل این استوانه نور افتادم، خودم را از دست دادم، دیگر ادراکی نداشتم، فقط توحید و توحید احساس می‌کردم؛ خدا بود و بس، در کنار توحید حقیقت ۱۴ معصوم (علیهم‌السلام) را احساس می‌کردم که حضور دارند، نه اشخاصشان که حالا امام حسن و امام حسین و پیغمبر (علیهم‌السلام)، این‌ها نبود. یک حقیقت واحده که حقیقت ولایت بود و حقیقت توحید، این‌ها را با هم ادراک

می‌کردم. گفتند که خیلی خوش بودم خلاصه در این حال، دیدم یکی روی شانهم می‌زند، از این حال بیرون آمدم، دیدم مرحوم آقای انصاری است. گفت که بس است دیگر، نزدیک نماز ظهر است، بلند شو برویم نماز بخوانیم.

«وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَكَّلَنِي إِلَيْهِ فَأَكْرَمَنِي وَلَمْ يَكُنْ لِي إِلَى النَّاسِ فِيهِ يُؤْنِي.»

حمد و سپاس ویژه پروردگاری است که من را به خود وا گذاشت و من را به مردم وا نگذاشته است که اگر به مردم وا می‌گذاشت، مردم من را اهانت می‌کردند، توهین می‌کردند.

یک بزرگواری بود در قم، شش هفت دور ایشان رسائل، مکاسب و کفایه تدریس کرده بود، شاید چند هزار شاگرد داشت. شاگرد رسائل و مکاتب و کفایه‌خوان طلبه است، روحانی است، مودب به آداب است. برادران من پیش ایشان درس خوانده بودند، جناب آقای ستوده، خدا رحمتش کند. اواخر عمر خانه‌نشین و پیر شده بود، ما خدمتش رفتیم، با این که من شاگرد ایشان نبودم، دیدنش که رفتم من با جناب آقای رضوانی، شروع به گریه کردن کرد،

گفت که چند هزار شاگرد دارم، ۶ ماه است که در این خانه را کسی نزد، «لَمْ يَكُنْ لِي إِلَى النَّاسِ فِيهِ يُؤْنِي.»

اگر انسان با مردم خودش را هماهنگ کرد، همین است، او را اهانت می‌کنند اما خود خدای متعال اگر کسی را به خود جذب کرد، او را اکرام می‌کند و گرامی می‌دارد و لذا در روایات هم داریم که افراد مختلف را که ناشناس هستند، شما یک موقع به ایشان توهین نکنید، چون یک وقت دیدید از اولیاء خدا است، توهین کردید، دل او گرفت، هم آبت می‌شود، هم نانت می‌شود. کسی را فهمیدید بد است، او هیچی، ولی اگر مشکوک است، نمی‌دانید او چه کاره است (توهین نکنید).

من روحانی حج هم هستم، در حاجی‌هایمان گاهی از یک روستاهایی انسان برخورد می‌کند. یک پدر شهیدی داشتیم، این در سفر پانزده روزه‌ای که ما به مکه و مدینه رفتیم، هفت بار ختم قرآن داشت. از فرودگاه مشهد مکاشفه داشت و چون نمی‌دانست مکاشفه یعنی چه، می‌گفت می‌بینم. من می‌فهمیدم چه می‌بیند. می‌گفت حاج آقا به جدت قسم می‌بینم؛ می‌گفتم که من می‌دانم می‌بینی. اصلاً کسی این را در بازار و خیابان نگاه می‌کرد، می‌گفت این دوهزار قیافه‌اش شاید نمی‌ارزد، این قدر مصفا (بود).

گفت که کسی را نمی‌شناسید به او اهانت نکنید، چون شما نمی‌دانید که است و چه است، یک موقع ولی خدا است و دلش می‌گیرد. خدا مرحوم آقا را رحمت کند، مرحوم آیت الله خمینی (رحمت‌الله‌علیه)، مرحوم امام، وقتی از پاریس آمدند تهران، بلافاصله قم رفتند تقریباً، همان مدتی که تهران بودند، خب همه علما تقریباً دیدار ایشان رفتند؛ مرحوم آیت الله خوانساری نرفتند، ایشان آیت الله خوانساری بود. فقیه، فیلسوف، عابد، زاهد، بسیار ملا، مرحوم علامه حسینی طهرانی (رحمت‌الله‌علیه) هم آن ایام مشهد بودند، آقا فرمودند من که تهران آمدم، دیدم تمام علمای تهران دنبال من هستند، من جمله مرحوم آیت الله سعیدی که آقا شما کجا هستید؟ ما به تو احتیاج داریم.

چه شده است؟

گفتند که آقای خوانساری دیدن آیت الله خمینی نرفته است و این در بازار خیلی بد شده است و ما هر چه فکر کردیم، دیدیم از شما نزدیک‌تر و محبوب‌تر پیش آقای خوانساری نیست. شما از ایشان تقاضا کنید که برود. مرحوم علامه حسینی طهرانی (رحمت‌الله‌علیه) فرمودند که من به دو جهت خواستم این کار را نکنم:

۱. به جهت این که امام یک مرجع تقلید است، آقای خوانساری هم یک مرجع تقلید است، شاید آقای خوانساری یک چیزهایی در نظرش است که وظیفه‌اش را این دیده است که نرود، چه می‌دانیم. چرا من دخالت کنم؛ این مورد اول.

۲. ثانیاً، این دومی مهم است، فرمودند که حالا اگر من به او گفتم و او نرفت چه؟!

این نکته عرفانی داشت. حالا اگر من به ایشان گفتم و ایشان نکرد، این جا ضرر می‌کند، چوب می‌خورد.

گفتند در عین حال من قانع شدم و به ایشان گفتم و ایشان هم رفت. من گفتم و ایشان هم انجام داد و رفت، ولی تا این جمله را گفتم، رفقای که اهل فن بودند، مطلب را گرفتند که حالا اگر من به ایشان گفتم و ایشان نکرد، چوب می‌خورد.

یکی از خانم‌هایی که از فامیل‌های ما است، مرحوم علامه حسینی طهرانی (رحمت‌الله‌علیه) این اواخر عمرشان فرموده بودند که خانم‌ها شب از خانه بیرون نروند، مگر حالا با شوهرشان یا جایی که جای خاصی و حرمی است. این بنده خدا بعد از فوت ایشان یکی دو بار شب از خانه بیرون رفته بود بدون شوهرش، برای شوهرش تعریف کرده بود که چنان آقا در خواب یا مکاشفه، من یادم نیست، چنان چوبی به من زدند که من هنوز دارم درد می‌کشم.

چرا از خانه بیرون رفتی؟

مگر ما نگفته بودیم شب از خانه بیرون نروید، عالم حساب و کتاب دارد. علامه حسن زاده (رحمت الله علیه)، استاد ما می فرمود که ما سر درس منظومه، یک جایی به مرحوم حاجی سبزواری، نویسنده این کتاب اشکالی گرفتم، یک مقدار تندی کردم. حاجی سبزواری سبزواری است، هر موقع می روید برای تهران، اگر از جاده پایین رفتید، نه جاده بالا، حتماً قبر عطار نیشابوری و قبر مرحوم حاجی سبزواری (را زیارت کنید).

حاجی سبزواری سبزواری است، عطار نیشابوری نیشابوری است. شطیطه، فضل بن شاذان، این ها را سر راه یک فاتحه ای بخوانید. علامه حسن زاده می فرمود که من حواسم نبود، یک مقدار به حاجی سبزواری تندی کردم، حاجی سبزواری اهل سلوک، اهل معنا، اهل دل، دیوان اشعار ایشان هست.

می گفتند که چشم شما روز بد نبیند، شب حاجی به خوابم آمد، فلکم کرد، بیچاره ام کرد. مواظب دهانت باش. آقای حاج حسن بیات می گفت، می گفتند ما با رفقای مشهد تربت حیدریه رفتیم، میهنه رفتیم، به من خدا توفیق داده است و ۲ بار رفتم، سر قبر ابوالسعید ابوالخیر رفتیم.

من رفتم، دو سه تا حیاط دارد، دهلیز دهلیز است. گفتند که دهلیز اول را رد شدیم، دهلیز دوم را رد شدیم، رفقا در اتاقی که قبر بود رفتند، من هم حواسم نبود آمدم داخل بروم، دیدم ابوسعید از قبر بالا آمد، یک پیرمرد نورانی، یک محاسن مفصل، دستش را به سمت من اینطور گرفت، گفت که میکده حمام نیست، سرزده وارد نشو. این قدر این تشر اثر کرد که من افتادم، نه بنشینم، افتادم، تب ۴۰ درجه کردم. رفقا رفتند آب قند آوردند، خیال کردند ما سخته کردیم، من هم فقط با دست به این ها می فهماندم که نه، چیزی نیست، شما دنبال کارتان بروید. تا یک نیم ساعتی تقریباً دم درب طول کشید، افتاده بودیم و مشغول عذرخواهی و اعتذار بودیم تا جناب ابوسعید اجازه داد. دیگر اجازه داد و داخل رفتیم، گفتند که یک ساعت، یک ساعت و نیمی با ابوسعید گعده کردیم، کیفی کردیم. آمدیم بعد از فاتحه و کارها بیرون، رفقا اصرار داشتند که زودتر سوار شویم و مشهد برویم. در گوش من ابوسعید گفت که اولین ماشین که آمد، سوار نشوید، دومین ماشین یک مینی بوسی است آن را سوار شوید، ضمناً امشب هم تربت بمانید، مشهد نروید.

گفتند که ماشین آمد، رفقا گفتند برویم و سوار شویم.

گفتم نه من با ماشین بعدی می روم، ماشین بعدی را سوار شدیم و آمدیم، نزدیک تربت دیدم ماشین قبلی واژگون شده است، چند تا ملق خورده است و داخل بیابان رفته است، الحمدلله ما سالم به تربت رسیدیم و هر چه رفقا اصرار کردند مشهد برویم، گفتم نه، ما امشب تربت می مانیم. تربت ماندیم، فردا که حرکت کردیم، دیدیم دیشب بر اثر برف، بوران، نمی دانم چه، جاده اصلاً مدتی بسته بوده است، ماشین ها معطل در سرما بودند. گفت که سرزده وارد مشو، میکده حمام نیست.

«وَلَمْ يَكُنْ لِي إِلَى النَّاسِ فِيهِمْ نُونِي.»

«اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.»